

یک تفسیر طبیبانه

جمال عطایی

مدرس زبان و ادبیات فارسی - نوشهر

□ مقاله‌ی آقای دکتر جواد وهابزاده تحت عنوان «نخستین داستان دفتر اول مثنوی از دیدگاه پزشکی...» را در شماره ۴۱ ماهنامه‌ی حافظ خواندیم و محظوظ شدیم. این که به متن حکایت از زاویه‌ی دانش پزشکی نظاره کرده بودند خوانندگی بود. اما مولانا و نظریات او، کثیرالاضلاعی را می‌ماند که عقاید درباره‌ی آن به اختلاف سوق داده می‌شوند. مضافاً هیچ محقق‌ی نیز در این راستا نمی‌تواند به خود جرأت دهد که ادعا کند به اتمام و اكمال تحری رسیده است زیرا این اقیانوس را نه کرانه‌ی و نه ساحلی پیداست.

هفت دریا گر شود کلی مدید
نیست مریبان شدن را هیچ امید
باغ و بیشه گر شود یکسر قلم
زین سخن هرگز نگرود هیچ کم
آن همه حبر و قلم فائی شود
وبین حدیث بی عدد باقی بود

مثنوی، دفتر دوم

در ثانی، اکثر مردم، هستی و پدیده‌های جهان را با یک روش تقریباً هماهنگ و متعارف بررسی می‌کنند، در حالی که مولانا و شمس تبریزی، علاوه بر سنت شکنی، دیگرگونه می‌اندیشند و دیگرگونه می‌گریند و می‌خندند و شاید عامل اصلی این که اندیشه‌های ایشان را فراتر از زمان درک می‌کنیم، همین اصل باشد.

گر چه از روز ازل خرم و خندان بودم

عشق آموخت به من شکل دگر خندیدن

دیوان شمس

با تضرع باش تا شادان شوی
گریه کن تا بی‌دهان خندان شوی
چون برابر می‌نهد، شاه مجید
اشک را در فضل با خون شهید

مثنوی، دفتر پنجم

نمونه‌های زیادی را می‌توان در سراسر مثنوی شریف پیدا کرد که تقریباً از گنرگاه شریعت عبور کرده و آرام وارد بهشت طریقت شده است و آنجا همه چیز جان گرفته و بوی بهار جاودانگی به مشام می‌رسد که بنده فقط یک نمونه از آن شکوفایی را برای روشنی ذهن طالبان و ازدیاد عشق عاشقان در حالی که چندان بی‌ربط و مراعات بر موضوع نیست، به عرض می‌رسانم.

تو خلیل وقتی ای خورشید هس
ای چهار اطمینان رهن را بکش
زان که هر مرغی از این‌ها زاغ و ش
هست عقل عاقلان را دیده کش
چار وصف تن چو مرغان خلیل
بسمل ایشان دهد جان را سیل

مثنوی، دفتر پنجم

به نظر شارحان مثنوی ابیات فوق به سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌ی

۲۶۰ اشاره دارد:

«و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تو من؟ قال بلی
ولکن لیطمئن قلبی. قال فخذ اربعه من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی
کل جلی منهن جزء، ثم ادعهن یتاینک سعياً و اعلم ان الله عزیز حکیم»

یاد کن چون ابراهیم گفت: پروردگارا! به من بنما که چگونه مردگان را زنده می‌گردانی. خداوند فرمود: آیا ایمان نیاورده‌ی که مردگان را زنده می‌گردانم؟ گفت: آری ایمان دارم ولی این سوال را برای آرامش دل خود پرسیدم. و خداوند فرمود: از میان مرغان، چهار مرغ بگیر و آنها را بکش و ضمیمه‌ی هم کن و هر جزئی از آنها را در روی کوهی قرار ده، سپس آنها را فراخوان که به آن خدا با عجله به سوی تو پرواز خواهند نمود و بدان که خداوند بر هر کاری تواناست.

در این بحث چند نکته مورد دقت است:

اولاً: چرا خداوند از میان جانوران، «پرنده» را برای این کار دستور داده است نه حیوانات دیگر را؟

ثانیاً: چرا می‌فرماید از میان پرندگان چهار پرنده اختیار کن؛ یعنی اخص باشند؟

ثالثاً: چرا ابراهیم (ع) باید آنها را در کوه قرار دهد و دعوتشان کند؟

رابعاً: چرا دوباره این پرندگان با شتاب به سوی ابراهیم (ع) باز می‌گردند؟

زیرا: وجه تشابهی از خفت و پرواز و رفعت طلبی میان نفس انسان و پرنده موجود است و هر کدام از پرندگان که مورد اختیار ابراهیم است، سمبلی از ویژگی‌های انسان‌ها و اقرب به خواص آدمی هستند و به قول مفسرین: «طاوس، خروس، کلاغ، کبوتر» هستند که احیای نفس به حیات ابدیت به اماتت حب زخارف چون طاوس و شهوت و صولت خروس و خست نفس کلاغ و ترفع و مسارعت به هوا و الفت کبوتر است و کوه‌ها نیز ایمانی از ترفیع و تنزیل نفس می‌باشد.

فرق فضایل و ردائیل اخلاقی اینست که انسان بدون آن خواص (پرندگان سمبلیک) نمی‌تواند زندگی کند اما تربیت آنها مهم است که باید آنها به زیر پرچم فضیلت اخلاقی کشیده شوند. پس پرواز دوباره‌ی آن پرندگان به سوی ابراهیم (ع)، رجوع دوباره‌ی آنهاست به شرط تعلیم و فضیلت... «این خیال تست برگردان ورق»

یکی از هنرهای زیبا و جاودانه‌ی حضرت مولانا ساختن صورت‌های خیالی در حکایت‌های اوست که خواننده را وارد صحنه‌ی داستان می‌کند که هیچ آثاری از سمبلیک بودن کلمات آن احساس نمی‌شود، مگر این که در متن حکایت بارها غور کند و مکرراً به نظیره‌های عرفانی آن مراجعه نماید، تا غرض حاصل شود. در این داستان نیز موضوع به همان منوال است که ناقد گرامی به تجزیه و تحلیل نشسته است.

کلمه‌ی «شاه» سمبل اصالت انسان و کلماتی از قبیل شه شاهدزاده، سلطان و... جنبه‌های خیر و نیکی و تقدس یاد شده‌اند. کنیزک سمبل نفس و جنبه‌ی آزمندانه وجود آدمی می‌باشد. و هدف از قرار گرفتن شاه و کنیزک در مقابل هم در حکایت این است که نشان داده شود چگونه انسان با همه‌ی عظمت و شکوهمندی و حریت گرفتار حرص و آز می‌شود و حلقه‌ی اسارت به گوش می‌آویزد.

نفس در سرتاسر مثنوی به صورت‌های، اژدها، مار و سگه زاغ و...

جلوه‌گر است و همه‌ی صفات مذمومه را دارا می‌باشد. انسان در اصل خود که هنوز عالم تکاتف بر او غلبه نیافته، به دو بعد ملک دنیا «مادی» ملک دین «معنوی» توجه دارد و از هر دو بهره‌مند است اما به محض اسیر شدن در چنگال نفس خسران از هر دو بعد بر وی روی می‌آورد.

نفس از درهاست او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است ازدها را در در برف فراق هین مکش او را به صحرای عراق مثنوی، دفتر دوم

جان که از دنباله‌ی زاغی پرد زاغ او را سوی گورستان برد هین مرو اندر پی نفس چو زاغ کو به گورستان برد نی سوی باغ مثنوی، دفتر چهارم

یکی دیگر از امتیازات مولانا در بیان حکایت‌هایش اینک است که در نظر و عقیده وی قرار می‌گیرد. بدین معنی که وی پیوسته بر آن است که در لابلای داستان از فلسفه، حکمت، پند و اندرز، اشارت‌ها و بشارت‌ها آنچه لازمی یک زندگی معقول است به انسان‌ها ابلاغ نماید.

حکیم الهی راز کنیزک «نفس» را که عاشق زرگر سمرقندی شده که خود سمبل تعلق خاطر و فریفته شدن بر زخارف و تجملات دنیایی است پیدا می‌کند و غیر مستقیم می‌رساند که انسان، بیمار چیزبست که رشته‌ی تعلق بر آن بسته است یا به اصطلاح «بنده آنی که در بند آنی»

بعد از آن از بهر او شربت بساخت تا بخورد و پیش دختر می‌گذاخت که در شرح این بیت استاد نیکلسن می‌گوید: «شربتی که برای زرگر توسط طبیب الهی تجویز شد عملاً جریان آهسته ریاضت نفس و خود پالایی را عرضه می‌کند که از طریق آن نفس شهویه از تمایلات و آرزوهای حسی خود در تحت رهبری رهبر روحانی (مرشد) پاک می‌شود. و غرض از شربت که سمبل «وصل» است؛ به این صورت هر پدیده‌ی که تشعشعات آن آدمی را به دام می‌کشد، پس از مدتی دل مشغولی و لمس آن، در نظرش به سردی می‌گراید به ویژه عشق‌های رنگی که در بیت‌های پایانی اشاره شده است بیانگر این واقعیت است که تا نیاز و رنگ و بو در میان باشد عشق تا زمان زوده شدن آن صبغه دوام خواهد داشت، نه جاودانه.

و سخن در خصوص ابهام در نقد یعنی (پا برهنه سوی مسجد دویدن پادشاه) است. به طوری که کلمه‌ی «شاه» که مظهر خدا و جنبه‌ی قداست انسان است گفته شد. اما «پا برهنه دویدن». درک ناتوانی از طیبیان (عقل جزئی) توسط شاه، مقدمه‌ی است برای کاری بسیار پستدیده. زیرا شاه غرور خود را می‌شکند یعنی (پا برهنه می‌شود) در ثانی به مسجد که (عبادت گاه، لحظات خاکی شدن، دقایق توسل و خواستن حاجت به اضطراب) است وارد می‌شود. و نظیر آن را نظامی در هفت پیکر، صفحه‌ی ۲۸۷ و حید اشاره می‌کند:

شاه که این مژده‌اش به گوش رسید پای بی‌کفش در سرای دوید و همو «پیاده شدن را» در لیلی و مجنون صفحه‌ی ۵۴ حید آورد:

یکبار بیفت از این سواری تا یابی راه رستگاری یعنی از مرکب غرور پیاده شو تا راه نجات را پیدا کنی.

و اما کشته شدن زرگر سمرقندی در حکایت چگونه مغایر اخلاق سوگند نامه‌ی بقراط حکیم است؟

ناقد محترم در قسمت پایانی مقاله‌ی خود موضوع را خیلی عاطفی‌تر بیان فرموده‌اند و هر خواننده نیز ایشان را محق خواهد دانست. ولی سوال

اینجاست که در علوم پزشکی برای نجات بشر لازم است آخرین دقت‌ها صورت گیرد تا جان انسانی عمداً یا سهواً به مخاطره نیفتد؛ و این امر مطابق سوگند نامه‌ی بقراط است. چرا به سوگند نامه‌ی بیست و شش هزار بیتی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی که خود طبیب جمله علت‌های بشری است توجه نکنیم؟

وظیفه‌ی پزشک این که بیمار را از آن خود و اعضای خانواده‌ی خود باند و در بهبود آن سعی بلیغ نماید و در واقع پزشک با عمل خود دست عوامل عارضی و خارجی و غیر اصل را قطع می‌کند تا اصل سلامت حاصل گردد اما چرا، انگیزه‌ها و هیجان‌ها و ناهنجاری‌ها و عقده‌ها و بیماری دل را که بدترین بیماری‌ست^۲ نادیده بگیریم و خرمن سبز بشر به آتش این بیماری‌ها به سوزد و سینه‌ها به برهوت تبدیل شود؟

آیا پزشکی لازم نیست که ابتداء بشر را عضو خانواده خود بداند و نه در پیشگاه بقراط بلکه در بارگاه خدای بقراط سوگند یاد کند که دست عوامل عارضی و غیر اصل و مهاجم بر وجود آدمی را بهبود خواهد داد.

در پایان پژوهش می‌خواهم که در داستان مورد نظر هیچ قتل و کشتاری صورت نگرفته بلکه نوعی تعلیم ریاضت «پیر و مرشد» یا طبیب الهی سبب شده است که ظلمت زده‌ی به خود آید و تولدی یابد و به روشنایی‌ها برسد.

منابع و زیر نویس‌ها

- ۱- مثنوی، کلاله خاور، محمد رضائی؛ ۲- دیوان شمس تبریزی؛ ۳- تفسیر قرآن کریم، ابوالفتح رازی؛ ۴- شرح مثنوی، دکتر علی‌اصغر حلبی، انتشارات زوار، چاپ اول، زمستان ۱۳۸۵؛ ۵- ماهنامه‌ی حافظ، شماره‌ی ۴۱ خرداد ۱۳۸۶؛ ۶- لیلی و مجنون، نظامی، چاپ وحید دستگردی؛ ۷- هفت پیکر نظامی، چاپ وحید دستگردی؛ ۸- اسرار التوحید، در مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر، دکتر ذبیح الله صفا، چاپ چهارم، ۱۳۶۰.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- شاد باشد ای عشق پرسودای ما / ای طبیب جمله علت‌های ما (مثنوی، دفتر اول)
- ۲- عشقی بیداست از زاری دل / نیست بیماری چو بیماری دل

نمایشنامه‌ی کنیزک من

روایتی آزاد از با زبان رمز و تمثیل از قصه‌ی «پادشاه و کنیزک» اثر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی نویسنده و کارگردان: مهدی شمسایی در این برنامه که در بهمن ۱۳۸۶ در تالار آندیشه به روی صحنه آمد، نقش کنیزک را شادی شعبانی نکو و نقش پادشاه (= ظهیرالدین) را سیروس اسقی، نقش زرگر را امیرعباس محمدی، نقش طبیب مرد را محمدحسین مجنزه طباطبایی و نقش طبیب زن را مدیا ذاکری، نقش حکیم بزرگ را حسن برزا و نقش مار را احمد یارعلی بازی کردند.

دستیار اول کارگردان و برنامه‌ریز نیز زری طالبی بود.

باتشکر از آقایان دکتر متقی، دکتر محمدحسینی و دکتر شفیق که دوستداران ماهنامه‌ی حافظ را همراهی کردند.